

یک حرف و ۲ کار

چند لحظه همراه دو مرد وارد خانه اربابش شد. ارباب به همراهان نوکرش نگاه کرد. خیلی زود طبیب را شناخت. اما دیگری را به جا نیاورد. با تعجب پرسید: «این یکی کیست؟!» خدمتکار گفت: «این گورکن است.» ارباب عصبانی شد و گفت: «گورکن را می‌خواهم چه کار کنم؟» خدمتکار گفت: «گفتی هر وقت یک کار از من خواستی دو تا کار انجام بدهم. یک طبیب آوردم و یک گورکن! اگر طبیب حالت را خوب کرد که چه بهتر. وگرنه زبانم لال اگر مردی، این گورکن این جا حاضر و آماده است و دیگر نیازی نیست، دوباره دنبال گورکن بروم.»

از لطایف الطوایف

در روزگاران قدیم، اربابی که هوس خوردن میوه کرده بود نوکرش را صدا زد و گفت: «برو هم انگور بخر، هم انجیر. زود هم بیا» نوکر رفت و چند لحظه بعد برگشت. ارباب پرسید: «چرا فقط انگور خریدی؟ پس انجیر چه شد؟» نوکر گفت: «یادم رفت!» ارباب با عصبانیت گفت: «از امروز به بعد یادت باشد، هر وقت از تو کاری خواستم، به جای یک کار باید دو کار انجام بدهی.» خدمتکار با تعجب پرسید: «چرا ارباب؟» ارباب جواب داد: «به خاطر این که امروز از تو دو کار خواستم، یکی را انجام دادی.» خدمتکار گفت: «چشم» روزها از پی هم گذشتند. یک روز ارباب که تمام بدنش درد می‌کرد، خدمتکارش را صدا کرد و با صدایی دردآلود گفت: «زود باش، طبیب را با خود به این جا بیاور، دارم می‌میرم.» خدمتکار رفت و بعد از

